

۶۰:۵۵



اوج فعالیت‌های فرهنگی این بانوی مبلغ وقتی بود که در قلب لندن با پوشش چادر جلوی چشم ضدانقلاب و منافقین به عنوان مدافع حقوق انقلاب اسلامی ایران ۶۰ دقیقه سخنرانی کرد و از تلاشی که روحانیون برای مبارزه داشتند یاد کرد.



REC

پایانی جنگ هم به دلیل تیراندازی ماهرانه‌ای که داشتیم به سوریه اعزام شدیم؛ سفری که هیچ‌وقت شیرینی آن از کامم نمی‌رود».

تجربه حج خونین

خاطرات یکی یکی در ذهن بانو عطارنژاد زنده می‌شود: «باید می‌رفتم و به‌عنوان معین کاروان حج راهی عربستان شدم به هیچ‌کسی نگفتم بودم که باردارم تا مانع رفتنم نشوند. چند روزی بود که رسیده بودیم و آماده می‌شدیم برای راهپیمایی براءت از مشرکان. کفن سفیدرنگی را که از قبل آماده کرده بودم پوشیدم. تازه وارد ماه هشتم بارداری شده بودم. راهپیمایی شکل گرفته بود و مردم شعار می‌دادند. کسانی که در صف اول راهپیمایی بودند، با باطوم مورد حمله قرار گرفتند. تا به خودم آمدم، دیدم که تانکرهای آب جوش را روی مردم گرفته‌اند. صدای فریاد و کمک‌خواهی مردم گوش فلک را کر می‌کرد و گاز اشک‌آور بود که میان مردم زده می‌شد. ده‌ها جنازه را در اطراف خود می‌دیدم؛ طوری که توان برخواستن نداشتم... بعد از اینکه جان سالم به در بردم، چند روزی در بازداشتگاه‌های عربستان بازداشت بودم».

«ترجس عطارنژاد» مشهور به خانم کاشانی، این روزها وارد دههٔ هشتم زندگی‌اش شده است، اما همچنان دست از مبارزه برنمی‌دارد و کلاس درس اخلاق و دین‌داری او دایر است.

عطارنژاد یک مبلغه است و حتی در روز شهادت فرزندش از تبلیغ دست برنداشت. زمانی که فرزند شهیدش «امیر منصور کاشانی» را در صحن حرم حضرت عبدالعظیم (ع) تشییع می‌کردند، پشت تریبون رفت و ۴۵ دقیقه سخنرانی کرد.

او در محضر بزرگانی مانند آیت‌الله گلپایگانی، امامی کاشانی، آیت‌الله حق‌شناس، آیت‌الله مهدوی کنی و آیت‌الله خوشوقت تحصیل علم کرده است.



همه دار و ندار خود را گذاشته بود تا بسیج خواهران شکل بگیرد؛ طوری که خانه‌اش در دوران جنگ، محل آموزش و استفاده از اسلحه بود. زنانی می‌نشینند، شاید ندانند این زن سالخورده روزگاری برای خودش شیرزنی بوده



نخستین زن تیرانداز در جبهه نظامی

در سال‌های جنگ، زنان بسیاری در غرب کشور دست به اسلحه بردند تا بتوانند از دین و ناموس خود دفاع کنند، اما آموزش‌های رزمی گردان فاطمه‌الزهراس (س) به‌صورت برنامه‌ریزی شده انجام شد. کاشانی می‌گوید: «کار با سلاح‌های کلت، یوزی، ام‌یک و کلاشینکف جزء آموزش‌های لاینفک بود. بعد از اتمام دوره‌های آموزشی با سیستم دفاعی ورزیده، وارد شهرهای مرزی ایران می‌شدیم. اکیپ ما علاوه بر دفاع رزمی هدف بزرگ‌تری داشت و آن تبلیغات اسلامی بین شهرهای جنگ‌زده‌ای بود که تعداد بسیاری از خانواده‌های خود را از دست داده بودند. در شهرهای مرزی بارها برای حمایت از خانواده‌های جنگ‌زده و حتی جان خودمان دست به اسلحه شدیم. در سال‌های

بتوانم یادداشت کنم و چیزی از فرمایش‌های شیخ انصاری را از قلم نیندازم. خطیب همان‌طور که روی منبر نشست، دست‌هایش را محکم روی منبر کوبید و گفت: از آن روزی که اینجا پا گذاشتم، ترک سر کردم. آقایان، خانم‌ها، معتمدان و کاسب‌ها و بازاری‌ها و... ساواک دیشب ریخته حاج‌آقا روح‌الله خمینی را گرفته و برده، چون که ایشان از حق دفاع کرده بود.

جمله‌اش که به پایان رسید، ساواکی‌ها داخل حسینیه هجوم آوردند. استکان نعلبکی بود که زیر پای ساواکی‌ها خرد می‌شد. چند مأمور به سمت منبر و بقیه به سمت مردم یورش آوردند. فاصله زیادی با منبر نداشتم. چند قدم که برمی‌داشتم، به پای منبر می‌رسیدم و می‌توانستم پای مأمور را بگیرم. لحظه‌ای فراموش کردم که باردار هستم و در مقایسه با مرد قوی هیکل، ناتوان و ضعیف. دستم را به دور پای مرد ساواکی قلاب کردم و چنان کشیدم که مرد با سر به زمین خورد. حتی صدای برخورد دسر ساواکی با زمین را هم نشنیدم، اما یک‌باره یکی محکم به پهلویم لگد زد. در خود مچاله شدم. شکمم را بین دستم گرفتم و همان‌جا درست کنار منبری که دیگر شیخی بالای آن سخنرانی نمی‌کرد، چمباتمه زدم. دیگر نه توان حرکت داشتم و نه حرف زدن.

شکمم منقبض شده بود. انگار جنین در خود مچاله شده و مثل من بی حرکت مانده بود».

